

مونس مازندرانی

میرزا محمدرضا فرزند میرزا بابا متخلص به مونس از شعرا و منشیان زبردست مازندران در دوران پادشاهی محمد شاه و ناصرالدین شاه قاجار میباید . پدرش در علم نجوم اطلاعاتی کافی داشته و مونس تاریخ تولد خود را ضمن قطعه‌ای از استخراجات والدش اینطور بنظم در آورده و گوید :

نوشت خامه مونس بطالعی نیکو
 گراختام کنم بر زمان شاهان بود
 ز بوستان جهان زاده بلبلی شیدا
 بعهد فتحعلیشاه ، شاه ملک آرا

(۱۱۹۴ هـ)

زادگاهش را محمود میرزای قاجار در تذکره مجمع محمود بلده بار فروش (بابل) ثبت نموده و درباره شرح حالش چنین مینویسد :

بعد از تحصیل عربیت در حضرت صاحب اختیار آن مملکت شاهزاده محمدرقی میرزای ملک آرا بر تبه رقم نویسی و منصب ندیمی سرافراز کشته و در بستن قصاید قدرتی و سلیقه خاص دارد .

هدایت در مجمع الفصحا چند بیت از یکی از قصاید او را درج می کند و

می گوید :

مونس در شیوه سخن پردازی بسبب قدمای علم و ادب متمایل است . مونس در موارد عدیده اشاره بتالیفات پدرش مینماید از جمله ضمن قطعه‌ای میگوید فخر من آنست که خاندانم اهل علم بوده در صورتی که پدر فردوسی دهقان و پدر خاقانی درودگر بوده است . ولی بزعم نویسندگان این سطور باید گفت که مونس نمیدانست که

همان خاقانی که مورد طعن او قرار گرفته در اینباره پاسخ معاندین خود را چه خوب گفته است:

بدان مبین که ز پشت دروگری زادم

بلی خلیل بیمبر هم از دروگر بود

از مونس دیوانی بشماره ۲۹۷۱ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است که محتوی قریب به هشت هزار بیت شعر از قصیده و غزل و رباعیات اوست و آخرین تاریخی را که ما ضمن قطعات او در دیوانش یافته‌ایم مورخ سال ۱۲۳۷ هجری است و از این تاریخ بی‌معلوم نشد که وی تا چه تاریخی در قید حیات بوده است مونس در انشاء قصاید حقیقه از شعرای طراز اول سده سیزدهم هجری است و چون آثارش تا بحال بنظر دوستداران ادب نرسیده قدرش مجهول میباشد و بسیار بجاست که اولیای دانشگاه تهران دیوان این سراینده بزرگ را در جزو سلسله انتشارات خود طبع و در دسترس اهل فضل قرار دهند. ما برای بهتر شناساندن او بجامعه ارباب کمال یک قصیده و پاره از ابیات جانانه (ساقی نامه) او را با مقداری از رباعیاتش که از دیوان خطی وی استنساخ نموده‌ایم ذیلا ثبت مینمائیم.

ساقی نامه

شب تیرام را عیان ساز روز
بخورشید و چرخت شود رهنمون
نماید چو در لاله روشن چراغ
به تیزی چو برق و بتندی چوسیل
که هنگام عیش است و وقت نشاط
فروسوز از رشک ناهید را

بده ساقی آن آب آتش فروز
از آن می که از جام پیروزه گون
از آن می که آمد زرافشان ایاغ
بجنبش شرار و بتابش سهیل
بیاور شراب و بگستر بساط
بزن مطرب آئین جمشید را

بزن نغمه دلکش آزاد وار ز نخجیر کان تا به آزاد وار
 مغنی بزن پرده قیصران که باشد سزاوار این قیصران
 بزن راه اورنگی و پهلوی که هست از در محفل خسروی
 ز نخجیر کان بازده ساز راه که خسرو گراید به نخجیر گاه

لغزی شیوا در وصف تفنگک

چیست آن مار قیامت قامت و دوزخ شرار
 افعی تندر خروش و ارقم تنین شعار
 هم زمین یابد از او هنگام غرش ارتعاش
 هم فلک خواهد از او هنگام کوشش زینهار
 کر نه ضحاکست چون مارش بر آید از کتف
 ورنه دجالست چون اعور نماید آشکار
 بلعجب ماری زبان او سفید و آتشین
 دلر با چشمی میان او سیاه و سرمه دار
 چون تپی باشد دو کس باشد ازو اندیشه مند
 ورنه پر باشد ازو یکتن بود امیدوار
 مردمان را او چو طفلان در کنار ما مکان
 گاه در دوش است و گاه در دست و گاهی در کنار
 باد فروردین نباشد ، لیک باشد مشک بیز
 ابر نیسان نیست لیکن هست مروارید بار
 نیست کلاه ، لیک دایم آتشش باشد بیز
 نیست عیسی ، لیک دایم سوزنش باشد بکار

کرنه افسونگر بود ، چون میبرد سوزن بچشم
 ورمشعبد نیست ، چون باشد دهانش شعله‌بار
 قطره‌ها بارد ، چو در میدان شود مانند ابر
 مهره‌ها ریزد ، چو در هیجا شود مانند مار
 دیده ابری که ریزد قطره‌اش در دل شرار
 دیده ماری که آرد مهره‌اش از جان دمار
 شاهی دلکش دهان ، اما چو ترکان تنگ چشم
 لعبتی زیبا میان ، اما چو خوبان جان شکار
 دست و کوشش از برای کار کردند وضع
 نی برای دستبند و نی برای گوشوار
 چشم او در گوش او دیدی چنین وضعی بدهر
 دست او از تن جدا دیدی چنین دستی بکار
 ناله اش احباب را در تن بیفزاید توان
 نعره اش بد خواه را از سینه بر باید قرار
 چون حکیمان در غذا پوید طریق اعتدال
 چون دلیران در دغا جوید ، رسوم گیرودار
 بردلان را قاطع اعمار ، اندر رزمگاه
 گردنان قابض ارواح ، اندر کارزار
 نی بمرگ هیچکس از آدمی ، او هاتمی
 نی بسوک هیچیک از جانور ، او سوگوار
 چون خم صباغ تا چوبش نزد کس بر میان
 نیست ممکن تا که رنگی آردش بر روی کار

بسته دارد تنگ دایم ، همچو جانبازان کمر

از برای دفع خصم خسرو والاتبار

رباعیات

یا رب بعمل اگرچه ما نوس نیم

اما ز کنه بی کف افسوس نیم

امید به بین که با دو عالم عصیان

باز از کرم و لطف تو ما یوس نیم



ای آنکه ترا نیست سر یاری ما

بر گو ز چه شادی بگرفتاری ما

اینست و جز این نیست که پنداشته‌ای

دلشادی خود را بدل آزاری ما



با من غم بیگرا نه می بین و مپرس

خون از مژه‌ام روانه می بین و مپرس

ایندل که همیشه شاد با مهر تو زیست

خونین ز غم زمانه می بین و مپرس

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع حکمت

اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی یعنی آنانکه دست
قدرت ندارند سنگ خرده نگه میدارند تا بهنگام فرصت دمار از روزگار
ظالم بر آرند .

(سعدی)